

# چرا شاهین سرکیسیان؟

رضا قاسمی

این سی و چهار سال چه چیزی منتشر شده است که شناختی به ما بدهد از او؟ یکی دو سوگنامه. همین و بس.

تا پیش از گفتگو با آربی گمان می کردم سرکیسیان پیرمرد ارمنی محترمی بوده است علاقمند به تآتر، و ارجی هم اگر نزد بعضی ها دارد از مقوله ی همان اغراق شاگرد است در مظنه کردن بزرگی استاد. نامه ها و یادداشت های سرکیسیان، اما، دریچه ای بود بی واسطه به جهان او.

شاهین سرکیسیان در بخشی از یادداشت هایش می نویسد: «انسان تنها آن عقیده ی روشنی را که از خودش دارد نیست. او از افکار تاریک یادگارهای دور، پس افتادگی های جسمی و روحی تشکیل شده است. ارواح و اشباح اجدادش در سایه ی روحش خوابیده اند...». این تأملات، که به طرز درخشانی بیان شده اند، بی اختیار مرا یاد عقیده ی توماس مان می اندازد: «آیا قلمرو «من» انسان سخت بسته است و به طرزی تخطی ناپذیر محدود به همین چهارچوب جسمانی و فناپذیر او؟ آیا بخشی از عناصرش متعلق نیست به جهان پیش از او و به جهانی که بیرون از اوست؟ [...] ما با پدیده ای مواجه هستیم که بر می انگیزدمان «تقلید» بنامیش یا «تداوم»: نوعی درک از زندگی که برحسب آن، نقش هرکس عبارت است از دوباره جان دادن بعضی شکل های از پیش معین شده، بعضی طرح های اسطوره ای که نیاکان مان برقرار کرده اند، و فراهم کردن امکان زندگی آنها در قالبی تازه.»

آیا سرکیسیان با عقاید توماس مان و یونگ آشنا بود؟ چندان اهمیتی ندارد. مهم این است که او در روزگاری (ایران چهل سال پیش) از این دریچه به جهان می نگریست که در خود غرب هم هیاهوی «علم باوری» مجال نمی داد صدای امثال توماس مان به گوش کسی برسد.

نکته ی دیگری که از ورای مطالب این ویژه نامه دستمان می آید وجه تراژیک زندگی سرکیسیان است. او که سراسر عمرش را وقف می کند برای پایه ریزی تآتری جدی یا به قول خودش «تآتر روشنفکری»، هنگامی (وه که چه بی هنگام) می میرد که دو آرزوی دیرینه اش در آستانه ی تحقق قرار گرفته اند: ساخته شدن اولین سالن واقعی تآتر (تآتر ۲۵ شهریور)، و تولد اولین نمایشنامه های رئالیست ایرانی.

اگر از زمره ی کسانی هستیم که فقدان امکانات را وسیله نمی کنند برای توجیه ناتوانی ها، ما را از خواندن شرح آن همه مرارت که او کشید برای به صحنه بردن نمایش هاش تسلی ها خواهد بود، و هم درس ها.

مطالب ویژه نامه ی شاهین سرکیسیان یکسره مرهون همت آربی اوانسیان است. می ماند توضیح يك نکته: چند ماه پیش من و صدرالدین زاهد گفتگویی داشتیم با آربی اوانسیان؛ چیزی حدود هشت ساعت نوار ضبط شده. آنچه ضمن گفتگوها ما را به شگفتی وامی داشت، حافظه ی عجیب او بود و وسعت و دقت اطلاعاتش در باره ی تاریخ چند دهه ی اخیر تآتر ایران؛ دوره ای که با همه ی نزدیکی اش به ما (و ای بسا به همین دلیل) چیز زیادی از آن نمی دانیم. پس، از فرصت استفاده کردیم و به اصطلاح شروع کردیم به خالی کردن ساک او. در طول این گفتگوها چندین بار، هربار به مناسبتی، صحبت کشیده شد به شاهین سرکیسیان. وقتی قرار شد «فصل تآتر» ویژه نامه ی شاهین سرکیسیان را منتشر کند، آن بخش از گفتگوها که به او مربوط می شد از نوار پیاده شد و برای بازبینی در اختیار آربی اوانسیان قرار گرفت. و او، با دقت و حوصله ای که از خصوصیات برجسته ی اوست، هرجا که لازم بود مطلب را با نقل پاره ای از نامه ها یا یادداشت های سرکیسیان مستند کرد. پس، با این حساب، شکل و شمایل این مطالب باید روشن باشد که از کجاست و چراست.

و اما... چرا شاهین سرکیسیان؟

«فصل تآتر» دارد مرده پرستی می کند؟ یا در غیاب يك تآتر پر جوش و خروش در خارج از کشور، و به یاد گذشته های از دست رفته، دارد خوراک تهیه می بیند برای مبتلایان به نوستالژی؟ اینها دامچاله هایی است، البته، که «فصل تآتر» ممکن است پایش در آن فرو برود اگر که هوشیار نباشد. می گویند قدرت غرب در این است که می تواند همه چیز را خوب توصیف کند. برای توصیف هرچیز، پیش از همه باید آنرا درست و دقیق دید. اهمیت وقوف به سابقه ی تاریخی هر امر هم از همین جاست. پس این «ویژه نامه ها» کاری خواهد بود کارستان اگر که در مجموع طرحی بدهد از آدم هایی از امروز و دیروز و پریروز که همگی به يك شجره تعلق دارند: شجره ی نمایشگران خلاق و اهل تفکر.

در این شجره، شاهین سرکیسیان، اگر نه تنه، بی گمان شاخی است تناور. اما این چیزی است که بدبختانه بر همگان روشن نیست. سی و چهار سال پیش، وقتی آخرین اثر او (روزنه ی آبی) به صحنه می رفت، نسل من که کم کم دارد به آستانه ی پنجاه سالگی می رسد، نوجوان بود و شانس دیدن آثار او را نداشت، تا خود چه رسد به نسل های بعد. و در